بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم كل وليك الحجة بن الحسن صلواتك عليه و علي آبائه في هذه الساعه و في كل ساعه وليا و حافظا و قائدا و ناصرا و دليلا و عينا حتي تسكنه ارضك طوعا و تمتعه فيها طويلا

انشاءالله از ياران ياوران و بلكه سرداران حضرت باشيم

آخرين بحثي كه خدمت دوستان عرض كرديم كه گفتيم كه كليد مهمي است كه همان باب بحث روايي بود كه بعنوان اينكه رزق را اعم معنا كردند و حضرت فرمودند كه اينجا كه مي فرمايد كه مما رزقناهم ينفقون يعني مما علمناهم يبسون اينها رزق را به علم تفسير كردند اين يك كليد تعبدي نيست كه منحصر باشد به اين مورد تعبدي نيست كه فقط به اين مورد منحصر باشد بلكه اين از همان معاني است كه لفظ وضع الفاظ براي ارواح معاني يا براي غايات و اغراض لذا فرمودند كه و مما علمناهم يبسون و ما علمناهم من القرآن يتلون حتي تلاوت قرآن را هم جزو همين اين انفاق ذكر كردند و همچنين در روايت ديگري كه و مما علمناهم و ؟؟ كه فرمودند باز اين بعنوان يك قاعده ما در سرتاسر قرآن ببينيم اينطوري است اين بحثي بود كه گذشت حالا خيلي جاي باز شدن هم دارد ولي خب مي خواهيم به بحث بعدي بپردازيم در بحث بعدي كه ايشان بحث فلسفي را در اينجا منعقد مي كنند و به دنبال اين بحث فلسفي يك بحث ديگري را باز منعقد مي كنند اين دو بحث فلسفي را انشاءالله امروز به صورت خلاصه خدمت دوستان عرض كنيم و عبور كنيم ايشان در بحث اول مي فرمايند كه آيا ما بر غير ادراكات حسيه مي توانيم اعتماد كنيم يا خير؟ آيا فقط بايد بر ادراكات حسيه اعتماد كنيم يا به معاني عقليه هم ادراكات عقليه هم اعتنا مي شود كرد ايشان مي فرمايد اين از معارك آراء بين متأخرين از غربيين است كه اينها در مسئله سابقه دارد اما الان شهرت مسئله بيشتر است هر چند مي فرمايند كه معظم قدما قائل به تأويل بر حس و عقل هر دو هستند قول صحيح هم اعتماد بر حس و عقل است منتها به اين نحوي كه حس مقدمات را فراهم مي كند و علم البته و قواعد كلي حتما يك قضيه عقليه است اگر ما بخواهيم عقل را از حس بگيريم اگر بخواهيم ادراكات عقليه را از حس بگيريم حس هيچ گذاره عقليه كليه نخواهد داشت فقط همه اش مشاهدات جزئيه است مشاهدات جزئيه علم محسوب نمي شود لذا مي فرمايد كه اينها قد احتجوا علي ذلك احتجاج كردند حسيون بر اين مسئله به اينكه غلط در عقليات زياد واقع مي شود چون غلط زياد واقع مي شود پس معلوم مي شود قابل اعتماد نيستند و همچنين فرمودند مع عدم وجود ما يميز به الثواب عن الخطرهيچ ميزان در كار نيست كه چه درست و چه غلط اگر غلط هم واقع مي شد ميزان در كار بود باز قابل تحمل بود لذا مي فرمايند كه عن الخطر عدم وجود ما يميز به الثواب عن الخطر كه در حسيات ما اين را داريم كه فهو ا لحس والتجربه ان مماسان للجزئيات اگر در حس ما قائليم به اينكه اين ادراكاتش صحيح است بخاطر اين است كه هر كه شك كند خودش تجربه كند ببيند خودش برايش تماس حاصل شود اين ميزان است اين يك ميزان است آن مي فرمايند آنها كساني كه استدلال مي كنند كه اين ميزان است وانا اذا ادركنا بشيء من الحواس اتبعنا ذلك بتجربه بتكرار الامثال كه قابل تكرار مثلها است ولا نزال نكرر حتي آن خاصه اي كه مطلوب ماست تثبيت شود در خارج ثم لايقع فيه شك بعد ذلك اما ايشان مي فرمايد والحجة باطلة مدخوله حجت باطل است و اشكال برايش وارد است اشكالاتش يكي اينكه همه مقدمات مأخوذه در اين استدلال ايشان خودش عقليه است بأن جميع چون مي خواهيم اينجا را تند بخوانيم فكر كنيم دوستان اين را در فلسفه اشدش را طي كردند خيلي مكث نكنيم يا اگر ديديد جايي شبهه بود بفرماييد بأن جميع المقدمات مأخوذ فيها عقليه غير حسيه فهي حجة اينكه استدلال عقلي اعتماد بر آن مي شود خودش حجت علي بطلان اعتماد نفي را بياوريم نفي اعتماد بر حجت عقليه دليل مي شود بر حجت عقليه فهي حجة علي بطلان الاعتماد بمقدمات عقليه بمقدمات العقليه فيلزم من صحة الحجة فسادها از صحتش فسادش لازم مي آيد اگر بخواهد عدم اعتماد صحيح باشد از عدم اعتماد به حجج عقليه صحت حجت عقليه لازم مي آيد چون با اتكا به حجت عقليه اين را ثابت كرديم اين يك مقدمه دومين اين است نقضي وارد مي شود مي گوييم همانطور كه شما گفتيد در مقدمات عقليه و استدلالات عقليه خطا راه دارد مگر در حسيه راه ندارد الي ماشاءالله در حسيات خطا راه دارد اگر بگوييم كه در حسيات ميزان داريم مي گوييم كه در عقليات هم ميزان داريم بان الغلط في الحواس كمتر نيست عددش از خطا و غلط در عقليات همچنانكه ابحاثي كه در مبصرات وارد شده در مبصرات چند تا مثال مشهور است مثلا مي گويند كه اين قديما اين مي چرخانند اين را براي غليان اسمش آتش گردان كه مي چرخانند كه اين را همه مي دانند كه اين يك نقطه است يك دايره اي است يك چيزي دارد اما وقتي كه مي چرخد آيا دايره نشان داده مي شود يا خير در فضا اين خطاي باصره است علت اين است كه چشم انسان فيلمها را از اين طريق سابق از اين مي ساختند چون چشم حدود يك بيست و پنجم ثانيه طول مي كشد تا اينكه يك تصويري كه در مغز انسان وارد مي شود محو شود اگر قبل از اين زمان كمتر از اين زمان تصوير بعدي بيايد به او متصل مي شود يعني آن هنوز هست بعدي آمده بعدي و بعدي و بعدي لذا اين را ممتد مي بيند مثل مثلا مهتابي دائما با نگاه دقيق چشمك مي زند اما با نگاه ما چشمك نمي زند چون اين فركانس خاموش و روشن دارد اما چون سرعت اين روشن بودنها بيش از آن زماني است كه ما مكث دارد يعني كمتر از آن زمان مكث است لذا مهتابي را متصل مي بينيم حتما بدانيد باران هميشه به صورت يك قطره است ولي ما به صورت خط مي بينيم بخصوص وقتي كه باران تند است چرا چون در نقطه اي قرار گرفته آمده پايينتر وليكن ما چون آن لحظه سابق هنوز از ذهنمان نرفته لحظه بعد و لحظه بعد چندين لحظه را يكجا با هم مي بينيم يعني به مقداري كه سرعت داشته باشد خط طولاني تر مي شود در حاليكه آن همان مقدار است بستگي به سرعت دارد حالا ممكن است قطره باران سنگينتر باشد سرعت بيشتري در فرود آمدن دارد خط طولانيتري مي بينيم يا اگر طوري است كه نه پهنايش بيشتر اصطكاك بيشتر است سرعتش كمتر است اگر اينطوري شد نقطه و خط را كوتاهتر مي بينيم اما باران هيچگاه خط نيست آتشگردان هيچگاه دايره نيست و همچنين مهتابي چشمك زن است و ما ثابت مي بينيم چون فركانس برق متناوب و مستقيم است برق متناوب سيستمش قطع و وصل است بر خلاف برق مستقيم كه از تناوب استفاده نمي كند در اينجا مي فرمايد كه پس ؟؟ اوردها في المبصرات؟؟ ساير محسوسات اگر انسان دستش را بگذارد در آب گرم بعد بگذارد در آب ولرم آب ولرم را سرد مي بيند چون درجه اش از كمتر ا زدرجه قبلي است با اينكه ولرم است از درجه بدن ما بيشتر است اما الان چون دستش را از آب گرم درآورده اين آب ولرم را سرد مي بيند خنك مي شود دستش در اينجا احساس خنكي مي كند در حاليكه غلط است از دماي دست بيشتر است آن آب اما چون دستش قبلا در حالت گرماي بيشتري بوده احساس مي كند اين آب درجه اش از دماي دست بيشتر است اين غلط است الي ماشاءالله خطاي محسوسات هست در هر حسي وقتي كه گوش يك صداي سنگين را بشنود نسبت به صداهاي جزئي با اينكه هست تا چند ثانيه كر مي شود تا چند ثانيه گوش صداهاي كم را نمي شنود اينها خطاي حس است فلو كان مجرد وقوع الخطا في باب موجبا لسده و سقوط الاعتماد عليه كان لا سده باب الحس اوجب و الزم اينجا هم بايد راه بسته باشد ثالثا ان التميز بال؟؟ خطا والثواب مما لابد في جميع المدركات تميز بين خطا و ثواب هم در حسيات لازم است هم در عقليات هر دو لازم است مما لابد من في جميع المدركات غير ان التجربه و هو تكرر الحس ليس آلت لذلك شما گفتيد كه تجربه و تكرار ميزان براي اين است كه خطا را از ثواب در حس تشخيص بدهيم آيا نمي شود يك خطا اكثري باشد چرا، مگر بارها و بارها اين مسئله خسوف و كسوف و پيش بينيهايي را بر اساس هيئت بطلميوسي ارائه ندادند و هم صحيح بود و درست واقع مي شد سالياني صدها سال بر اساس مشاهدات پيش بيني مي كردند پيش بينيهايشان هم و بعد هم تجربه اين را تأييد مي كرد كه اين درست است اما مبنا غلط نبود بعد فهميدند كه نه زمين ثابت نيست كه خورشيد به دورش بگردد مبنا غلط بوده پس تكرار و مي شود تكرار حتي خطا باشد تكرار سبب ميزان نيست بله يك سري جاها تكرار اين كار را مي كند اما دائمي نيست كه تكرار هميشه و تجربه سبب تشخيص صحيح از فاسد باشد فانا بل القضية تجربه ت؟؟ ا؟؟ مقدمات خودش يكي از مقدمات مي شود من قياس كيحتج به علي المطلوب يكي از مقدمات مي شود بايد با كبراي كلي آن قياس و تجربه را آن را كلي كنيم تا امكان قاعده و علم پيش بيايد فانا اذا ادركنا بالحس خاصة من الحواس ثم اتبعناه بالتجربه بتكرار امثال تحصلنا في الحقيقه قياس علي هذا الشرك ان هذه الخاصه دائمي الوجود او اكثري الوجود اكثري الوجود مال آنها است كه ما نمي توانيم احصا كنيم همه افراد را دائمي الوجود مال آنجايي است كه همه افراد را بتوانيم احصا بكنيم دائمي الوجود او اكثري الوجود و هذا الموضوع ولو كانت خاصة‌لغير هذا الموضوع لم يكن بدائمي او اكثري لكنه دائمي او اكثري اين با اين استثنا و هذا القياس كما تري يجتمل علي مقدمات عقليه غير حسيه ولا تجربيه پس محتاج به عقل شد در اينجا هم بعد مي فرمايد چهارم حب ان جميع العلوم الحسيه مؤيد بالتجربه في باب العمل لكن من الواضح ان النفس التجربه مي گويد قبول كنيم يك مرتبه پايينتر بيايم سلمنا كه علوم حسي خودشان مؤيد هستند به تجربه في باب العمل تجربه خودش كفايت مي كند خود تجربه لكن من الواضح ان النفس التجربه ليس ثبوتها بتجربه اخري اين تجربه را ما با يك تجربه ديگر به دست نياورديم كه تجربه ملاك باشد اگر بگوييم كه تجربه را با يك تجربه ديگر به دست آورديم كه آن باعث شود كه بگوييم اين ملاك است پس بايد دوباره آن تجربه هم با يك تجربه ديگر يتسلسل مسئله واضح است ديگر اصل تجربه كه ما قبول كرديم تجربه ملاك است از كجا فهميديم تجربه ملاك است آيا خود اين هم تجربي است با يك تجربه ديگر فهميديم تجربه ملاك است نه استنتاج كرديم چون استنتاج كرديم بديهي نيست هيچ كس نگفته است بديهي است تا گفتند بديهي است نظري و تجربي پيش مي آيد ديگر تجربي نمي شود لذا مي فرمايند كه و هكذا الي غير النهايه بل العلم بصحة من طريق غير طريق الحس پس از راهي غير طريق حس والاعتماد علي الحس والتجربه اعتماد علي العلم العقلي اضطرارا پنجم اين است كه حس به غير جزئي متغير راه ندارد والعلوم لا تستنتج ولا تسمعمل غير قضاياي كليه از اين طرف علم حتما بايد قضيه كليه باشد اين دو راهي به همديگر ندارند حس فقط به متغير راه دارد و جزئي علم حتما بايد كلي باشد و ثابت چون اگر ثابت نباشد نمي شود به قضيه د يگري به مورد ديگري اين را سرايت داد چون تا بخواهي سرايت بدهي آن تغيير كرده ديگر او نيست بايد ثابت باشد كه بگويي اين سرايت به آن هم دارد اين صدق بكند تا تغيير بكند اين آن نيست اين هماني است از بين رفته لذا علم ثبات دارد غير از و هي غير محسوس ولا مجرب پس علم غير محسوس و غير مجرب است فان التشريح مثلا ما با علم تشريح انما ينال من الانسان يك چند تا از افراد انسان را شكمشان را باز مي كنند مي بينند اين كليه دارد كبد دارد مثلا امحا و احشا دارد قلب دارد قليلين او كثير يعطي للحس فيها مشاهدت الانسان قلب و كبدا مثلا و يحصل من تكرارها عدد من المشاهده كه حالا يا كم يا زياد و ذلك غير الحكم الكلي في قولنا كه بگوييم كل انسان فله قلب او كبد نمي شود اين حكم را كرد چند را تو ديدي صد تا هزار تا صد هزارتا را اما مي تواني بگويي همه اينطور هستند بقيه را ديدي مگر نديدي حسي نيست گفتن ما لذا راه ندارد و ل؟؟‌في الاعتماد والتأويل علي ما يستفاد من الحس والتجربه فقط فحذف من غير ركون ان العقليات من رأس من يتم لنا ادراك كلي ولا فكر نظري ولا بحث علمي و كما يمكن التأويل او يلزم علي الحس في مورد يخس به اگر در حس اين كار را مي كني اعتماد مي كنيم پس عقليات را هم اين اعتماد امكانپذير مي شود و مرادنا بالعقل منظور ما از عقليات چيست هو المبدأ لهذه التصديقات الكليه آن چيزي كه مبدأ تصديقات كليه است والمدرك لهذه الاحكام العامه كلي به عام را ديگر تفاوتش معلوم است ولاريب ان الانسان معه شيء شأنه هذا الشأن از اين طرف وجدان داريم كه انسان اين را دارد لاريب ان الانسان معه شيء شأنه هذا الشأن دارد يك چيزي كه دائما مثلا يك بچه كوچك يك ماشين كوچك ببنيد به آ‌ن مي گويد ماشين مي گويد قان قان دوباره ماشين ديگر مي بيند طور ديگري است بزرگ است به اين هم مي گويد قان قان به وسيله ديگري كه شكل ديگري دارد مي گويد قان قان همه را به يك شكل مي بيند در همين مايه ها مي گويد قان قان هر چه ببيند اين ادراك كلي دارد يك گوسفند نشان بدهد سياه باشد بعد يك گوسفند سفيد نشان بدهيد بعد يك بچه گوسفند نشان بدهد بگوييد همه اينها ببيي را بگويد ببيي بعد يكي ديگر نشان بده از اينها چاقتر يا لاغرتر باشد يا رنگش فرق كند مي گويد ببيي چرا ادراكات كليات مي كند اين واقعي است كه در درون ما يك همچين چيزي است كه مي تواند ادراك كلي كند.

و كيف يتصور اگر اين وجود نحوه استدلال را نگاه كنيد از اينور مي فرمايد يك همچنين چيزي در انسان است و كيف يتصور او يوجد و يحصل بصنع و تكوين شيء شأنه الخطا في فعله رأسا اگر قبول كرد اين وجدانا كه همچين چيزي در وجود انسان هست تكوينا نمي شود گفت كه اين چيزي كه تكوينا موجود است هميشه خطا است كارش يعني ادراك كلي هميشه خطا باشد راه ندارد اين يك استدلالي است كه مبناي دقيقي دارد انشاءالله سرجاي خودش اين است ولي يادتان باشد نحوه استدلال را كيف يتصور

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

اگر اين وجدان اين بود ديگري نبايد اين وجدان را مي كرد ديگري و ديگري و همه نبايد اين وجدان را مي كردند اين وجدان نسبت به عموميت دارد اگر يك امر وهمي ذهني بود قائم به اين بود قائم به ديگري نبود قائم به ديگري نبود در حاليكه اين قائم به نوع انسان است نه امروز انحصار به امروز دارد انسان ديروز

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

چطوري اين سرايتش را مي فهميم از اينكه يك كودك كه به دنيا مي آيد بدون اينكه تحت تعليم قرار گرفته باشد اين را ادراك مي كند لذا انسان اولي اين ادراك را داشته انسان بعدي هم اين ادراك را داشته پس معلوم مي شود كه انسان اين ادراك را دارد

سؤال؟؟؟؟؟؟

يعني بگوييم هميشه اين ادراك غلط است

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟

بله هيچ چي تحتش نيست يعني اين انسان را خودش ساخته غلط يعني ساخته خودش

سؤال؟؟؟؟

هيچ چي نيست پس بايد همه انسانها در اين و هر انساني در همه لحظاتش و همه انسانها اين خطا را بكنند در حاليكه نمي شود يك خطايي كه عموميت پيدا كند در تكوين راه ندارد از جهات متفاوتي يكي اينكه همه توافق به خطا نكردند خود به خود محقق مي شود يكي اينكه در خطا اكثري راه ندارد يك كسي بود من را مجبور مي كنيد مثال بزنم يك كسي بود در نظام پزشكي مثال مي زد مي گفت اين سلولهاي ايمني بدن كه آنتي باديها باشند اينها كه توليد مي شوند از هر صدتايي نود و پنج تاي آنها از بين مي روند اينها در علم پزشكي از هر صد تا نود و پنج تا در آزمايش اولي كه بعد از تولد اينها است رد مي شود آزمايش هم خيلي آزمايش سنگين از اينها گرفته مي شود كه بايد خودي را از غير خودي تشخيص بدهند كه اگر نسبت به اين تشخيص بصير تام نباشد اينطور هم نيست كه راحت باشد خودي از غير خودي خيلي پنهان است اگر بصير نباشند در همان بعد مي گفت نود و پنج تا طبق آمار اينها معدوم مي شوند يك سيستم نرم افزاري در درونشان هست بعد از اينكه معلوم مي شود كه آن براي اين كار مهيا نيست و آمادگي صد در صد را ندارد اين سيستم فعال مي شود خود به خود طوري مي شود كه بقيه آن را از بين مي برند در درونش هم رو به تلاشي مي رود اين آنتي باديها من گفتم امكان ندارد اين بحثي داشتيم با همديگر گفتم امكان ندارد اين خطاي اكثري در نظام تكوين راه ندارد اين را شما اشتباه مي كنيد بعد مدتها رفت با اساتيدشان صحبت كردند آزمايش كردند گفتم علت هم اين است كه آن نود و پنج تا بايد كارشان در طريق نمي گويم نود و پنج تا از بين نمي روند اما از بين رفتنشان نه به لحاظ اين است كه اينها مفيد نيستند و خطا به دنيا آمدند و نمي توانند تشخيص بدهند بلكه ممكن است اين نود و پنج تا فعلشان در طريق تقويت آن پنج تا باشد يعني بايد اين تجربه اينها در آنجا به كار بيايد كه اين خودش مي شود يك فعل خودش مي شود يك صحيح و صحت بعد رفتند گفتند كه اين يك باب جديدي براي ما باز مي كند و بعد وقتي تحقيق كرديم ديديم مي تواند اينطور باشد يك چيزهايي از آن به دست مي آيد كه نشان مي دهد كه از بين رفتن اين نود و پنج تا نه به معناي اين است كه اينها خطا به دنيا آمدند و تشخيص غلط است و تكوين خطا كرده در تولد اينها بلكه اين نود و پنج از بين رفتنشان در طريق تقويت آن پنج تا است اين درست است عمر اينها براي ايجاد تجربه و كمال در آنها است و اينقدر است اين درست است عمد عمرشان همينقدر بوده و كارشان هم آن است كه آنها را تجربه را در اينها منتقل كنند به آنها و يك رشد به واسطه آنها محقق شود اگر اين باشد اين كار براي ما ممكن است عمرشان كوتاه باشد چند ثانيه باشد اشكال ندارد اين چند ثانيه براي آنها نتيجه اي كه بايد بر فعلشان مترتب شود شده يعني اگر ما اين نگاه را داشته باشيم آن موقع در مسائل طبيعي مي توانيم اصلا قاطعانه قضاوت كنيم كه آيا علم خطا كرده در اينجا يا خطا نمي كند آن كه به عنوان علم مطرح است خطا است يا صحيح است مي شود بعضي با اين اصول كليه بعضي از خطاها را كاملا ادارك كرد كه از جهت فلسفي امكان ندارد اين از جمله همين مباحث اينطوري است كه زياد هم در طبيعيات هم قائل مي شوند به قولي و در جهل مركب مي مانند مگر اينكه از جهت علمي بعدها خودشان يا اتفاقي به آن برسند يا يك قاعده كلي عقليه را ببينند در اينجا در كار است باعث تنبه بشود برايشان كه بتوانند روي آن فكر جديد بكنند يا نتيجه جديد بگيرند لذا مي فرمايد كه لاريب ان الانسان او يمكن ان يخف ؟؟ في فعل الذي ؟؟ تكوين والتكوين انما يخص موجود من الموجودات بفعل من الافعال بعد تثبت رابطة خارجية بينهما فعل را براي او قرار مي دهد بعد از رابطه و تثبيت رابطه امكان ندارد فعل را براي او قرار بدهد بدون رابطه اين خيلي اصل مهمي است منتها اين را ايشان همه را به اجمال گذشته است از دقيقترين مسائل فلسفي است و كيف يثبت رابطة بين موجود و ما ليس بموجود كه غلط يعني ما ليس بموجود كه رابطه به موجود كه انسان است و ماليس بموجود اي خطا و غلط و اما وقوع الخطا في العلوم او الحواس فلبيان حقيقت ان فيه محل الآخر ينبق وجوه اليه ؟؟ اين يك اصل فلسفي پس استفاده مي كنيم كه اولا آن اعتماد علوم حسيه حتما و حتما بر علوم عقليه است والا اگر علوم عقليه نباشند حس خود به خود و في نفسه هيچ علمي را نمي تواند بيان كند چون قضيه كليه است دوم اين كه اگر خطا در عقليات راه دارد در حسيات هم راه دارد ميزان در فهم خطا و غلط را بايد در هر علمي پيدا كرد سوم اين است كه ميزان يافت خطا در حسيات تجربه نيست بلكه خود تجربه مي تواند توافق بر تجربه بر يك امر غلطي صورت بگيرد و انسان متوجه نشود چهارمي هم اين است كه حس فقط به امور جزئيه متغير راه دارد رد حاليكه علم يك حقيقت ثابت غير متغير است و كلي است بحث آخر فلسفي اينجا ايشان يك بحث دقيقتري از بحث قبل را مطرح مي كنند با اينكه بحث قبل هم دقيق بود اما اينجا يك بحث دقيقتري را مطرح مي كند بخصوص اين پاراگراف جمله اول و دومشان خيلي بحث دقيقي است لذا من از رو مي خوانم اين جمله اول را دقت كنيد با همين دقت انشاءالله مي خواهيم وقت را كم بگيرد و نتيجه زياد بگيريم مي فرمايد كه يكي از روشهاي ايشان در كار اين است كه براي تحليل اين روش كلي ايشان است در تمام كتابهايش در الميزان الي ماشاءالله براي اين كه يك امري را فطري بودنش را آشكار كند بديهي بودنش را آشكار كند اولي بودنش را آشكار كند براي اين كار تحليل مي كند وجود انسان را مي برد مي برد مي برد در كودكي از ابتداي كودكي و نشو و نماي كودكي از ادراكات كودكي و ارتباط كودكي استفاده مي كند كه اين يكي از بهترين راهكارها براي يافت اين است كه اين تحليل به بديهي رسيده يا خير به اولي رسيده يا خير تحليل يكي از راههايش اين است يعني تجزيه كردن تجزيه كردن رساندن به اوليات اين راهي است كه ايشان افعال كودك را خيلي لذا خب دو اطراف همه تان كودك زياد است حالا اين را درست است كه نسل را گفتند كه بچه دو تا بچه كافي است اما الحمدلله فعلا كه نسخ شده كه مي گويند اين الان جمعيت رو به كاهش دارد مي گذار د و رشد ممكن است منفي شود و در حالت بحران قرار گرفتيم وزير بهداشت گفته كه اگر اينطور ادامه پيدا كند در بيست سال آينده كه اين مقدار نسل مي خواهد آنجا بروز كند لذا يك بنده خدايي مي گفت وقتي رهبري فرمودند اينطوري است يك بنده خدايي خيلي به كلام رهبري متعبد بود اين مي گفت كه من بخاطر اينكه نسل را زياد كنم مي خواهم بروم يك زن ديگر بگيرم اين خانمش بنده خدا تماس گرفته بود كه اين من هم راضي شدم كه اگر مي گويد فرمايش رهبري است گفتم كه تو مگر بچه دار نمي شوي عيبي ندارد زن دوم گرفتن اگر مانع موجود باشد حالا چرا انسان مي خواهد پيام رهبري را گوش كند از يك جاي دورتر شروع كند نزديكتر اين است كه الان دم دستش است انسان گاهي دنبال راه است دنبال اين است كه آن چيزي را كه دلش مي خواهد نسبت بدهد به خدا و پيغمبر خدا عيب ندارد تعدد زوجات اشكالي ندارد ولي حالا نسبت ندهد به رهبري بگو چون رهبري گفته بچه بيشتر مي خواهم از آنجا شروع كنم حالا بچه دور و بر شما الحمدلله زياد است و محدوديت قرار است برداشته شود و بيشتر شود

سؤال؟؟؟؟؟؟؟

يارانه هم مي دهند محدوديت يارانه ندارد دفترچه بيمه نميدهند ولي يارانه مي دهند

الانسان البسيط في ؟؟‌نشأته حينما مؤتع الحيات ببينيد مي خواهد انسان اولي را بشناسد از كجا مي شناسد از كودكي خيلي حرف جالبي است اگر مي خواهيم تحليل كنيم ما كه در تاريخ دستمان باز نيتس انسان اولي را بشناسيم تاريخ هم خيلي مجمل نقل شده از وقايعي كه از آ‌نجا درست حالا ممكن است اين باستان شناسي ها يك چيزهايي را براي ما آشكار كند اما همه چيز آشكار نمي شود يك كلياتي لذا مي فرمايد للانسان البسيط في العوامل نشأته حين ما يطع موتع الحيات وقتي كه قدم به زندگي گذاشت لايري من نفسه خيلي تعبير دقيق است شايد كمتر به اين توجه كرديم تا به حال لا يري من نفسه الا انه ينال من الاشياء اعيانه الخارجيه وقتي كه با خارج رابطه برقرار مي كند مي بيند حس مي كند مي شنود حواسش به كار مي افتد احساس مي كند خود خارج را الان نه الان نگاه نكنيد اولين باري كه انسان قدم مي گذارد مثل كودكي كه تازه با اطرافش رابطه برقرار مي كند ارتباطش را با اطرافش فكر مي كند كه علم به خارج پيدا كرده يا اينكه خارج را همين مي بيند فقط احساس علم نمي كند كه فكر كند يك واسطه اي بين اين و خارج است نه اصلا واسطه نمي بيند بلكه خارج را همين مي بيند متن خارج مي بيند لذا چون اولين بار است هنوز تفاوت بين اين دو چه زمان اين را مي فهمد يواش يواش خيلي تحليل دقيقي است يعني يك كالبدشكافي بسيار علم تشريح در اين علم تشريح در معارف است اين تشريح است دارد تشريح مي كند مي فرمايد كه لا يري من نفسه الا انه ينال من الاشياء اعيانه الخارجيه من غير ان ينتبه انه يوس؟‌بيني و بينها وصف العلم علم به اين و او واسطه است و لا يزال علي هذا الحال هميشه بر اين حال مي ماند حتي يصادف في بعض مواقف الشك او او الظن گاهي مي بيند كه شك مي كند نسبت به يك چيزي با اينكه رابطه دارد شك مي كند ظن پيدا مي كند كه خلافش امكانپذير مي شود يقين ديگر نيست تا ظن و شك پيش مي آيد كم كم يك خللي احساس مي كند كه متن خارج را در برابرش نيست اين خلل باعث مي شود كه به فكر فرو رود اين خلل باعث مي شود انتقال پيدا مي كند بخصوص ميفرمايد و عند ذلك يتنبه انه لاينفك في سيره اينها خيلي تدريجي است يعني اينقدر تدريجي است كه انسان احساس نمي كند نمي فهمد كي منتقل شده به آنجايي كه خارج را علمش را متن خارج مي ديد و غير از او نمي دانست و كم كم دارد حالا يواش يواش بين علمش و خارج دارد تفاوت مي بيند اينقدر در كودكي اينها دقيق است كه براي انسان الان يادش نمي آيد از كي به اين منتقل شده بوده اما يقين داريم كه بچه هنوز وقتي با خارج رابطه برقرار مي كند تفاوتي بين اين دو نمي بيند ابتداي كودكي همان را مي بيند امتحانش مي كند اول اينكه مي گذارد دهنش براي امتحان تجربه اش در اين است كه اين را در دهانش بگذارد ببيند خوردني است يا خير كم كم مي فهمد بعضي چيزها خوردني نيست و در دهانش نمي گذارد يواش يواش هم چيزهاي ديگر و مي فرمايد كه و عند ذلك يتنبه انه لا ينفك في سيره الحيوي و معاش الدنيوي ان استعمال علم لا يسما و هو ربما يقطع و يقلع في تميزان مي بيند گاهي خطا كرده و غلط پيش آمده در تميزاتش در آن چيزهايي كه فكر مي كرده درست است و بعد مي بيند كه غلط است گاهي مي بيند ظن الشك از طرفي غلط و خطا از طرف ديگري او را متنبه مي كنند به اينكه آن كه با او رابطه دارد متن خارج نيست يك واسطه اي است والا متن خارج غلط بردار نيست نمي گويد به او كه متن خارج غلط دارد حالا كه اينطور است براي اينكه به اين مي رسد كه رابطه من با خارج يك وسايطي در كنارش است كه آن ممكن است غلط پيش آورده باشد و لا سبيل في الخطا بالغلط الي خارج الاعيان خارج اعيان آنچه كه در خارج است آنجا غلط و خطا راه ندارد في؟ عند ذلك بوجود صفت العلم و هو الادراك المانع من النقيص علم ادراك مانع از نقيض است يعني جايي كه ما علم پيدا مي كنيم نفي شده سلب شده مقابلش ادراك المانع من النقيض ديگر نقيضش امكانپذير نيست اگر اين هست نيستي او معني پيدا نمي كند ادراك كردم كه اين هست يعني نفي كردم با اين ادراك ملازمش است ديگر تفصيل هم نمي خواهد ملازمش است نفي كردم نبودش را با ادراك هستي او و همچنين صفاتش ثم البحث البالغ يوصلنا ايضا الي ؟؟ پس اين يك تشريح بود در نظام معرفتي ما چه كسي تا حالا به اين توجه كرده ؟ داشت كه كودك از ابتدا فقط متن خارج را مي بيند به علم به او فكر نكرده تا به حال چند نفر در اين جمع به اين مسئله فكر كرده بودند

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟

روايت چه مي فرمايد

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟

اين كه يك بار عرض كرديم كه توحيد را انسان ادراك مي كند يعني چه يعني نيازش باعث مي شود كه احساس كند كه رافع نياز است اما رافع نياز را علم نيست اينجا رافع نياز فقط يك واحد مي بيند در آنجا يعني تكثر در وجود اين هنوز راه پيدا نكرده لذا آن مي شود توحيد نه اينكه توحيد بگويد شهادت بر لااله الا الله با تفسير علم نه اصلا اين معنا مطرح نيست بلكه شهادت بر لااله الا الله است وجودا يعني دنبال رافع نياز است يعني وقتي كه سينه مادر را مي طلبد رفع گرسنگي را مي طلبد رفع عطش را مي طلبد نيازهاي ديگر را مي طلبد دنبال يك رافع نياز بيشتر نيست همه را در آن مي بيند اين عملا سيرش در رفع نياز توحيد است

سؤال؟؟؟؟؟

آن علم حضوري كه خطا بردار نيست آن علم حضوري كه ظن و گمانبردار نيست اين بحث در علم حصولي است آن علم حضوري در اينجا مورد بحث نيست آن علم حصولي ديگر كه خطا برميدارد صدق و كذب و غلط برمي دارد پس موضوع بحث علم حصولي است كه مي خواهد بگويد كه واسطه بين خودش و عالم يك واسطه مي بيند كه آن واسطه علم حصولي است نه علم حضوري والا در علم حضوري متن عالم در محضرش است كه آن بحثش جداست

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟

حالا اين بحث دقيقي است كه انسان علم دارد و علم به علم علم حصولي دارد علم به علم به معناي علم حصولي است اين بحث دقيقي است آنجا خطابردار است شك و ظن بردار است غلط بردار است آن كه واسطه بين او و خارج مي شود او علم حصولي است آن را دارد پيدا مي كند قبلا نداشت حالا دارد پيدا مي كند اخرجكم من بتون امهاتكم لا تعلمون شيئا هيچ نمي دانستيد هيچ نمي دانستيد حتي موضوع علم و واسطه بودن علم براي او اين خودش يك علم است اين هم مطرح نبوده حتي كه بفهمد علم واسطه است بعد يكي يكي شروع كند به واسطه ها را پيدا كند حتي اين را هم نمي دانسته مي فرمايد كه ثم البحث البالغ يوصلنا ايضا اين يك بحث بود همچنين بحث بالغ يوصلنا ايضا الي هذه النتيجه يك نتيجه ديگر آن نتيجه چيست و انا ادراكنا التصديقيه تحلل الي قضية اول الاوايل كه معلوم است و هي ان الايجاب و سلب لايجتمعان معا و لايرتفعان معا اين هم در دوران كودكي براي انسان تثبيت شده است اين قضيه اول ؟ منتها با اولين رابطه اين تحقق پيدا مي كند نه اينكه اين قبلا بوده اين يكي استثنائا قبلا بوده نه با اولين رابطه اين فعليت پيدا مي كند كه اين قضيه كه وقتي رابطه با شيء پيدا مي كند رابطه با خودش پيدا مي كند دست و پايش و ارتباطاتش ايجاد مي شود سلبش را نفي كرده لا يجتمعان است و لايرتفعان است مي فهمد بودن اين را با نبودنش متفاوت است لذا اين قضيه اول الاوايل را قبول دارد اگر كسي نباشد گريه مي كند وقتي كسي آمد ارام مي شود وقتي غذا خورده سير است ارام است وقتي گرسنه است گريه مي كند بين اين و سلبش تفاوت قائل است اين را با وجدان مي يابد منتها اين قضيه اوليترين قضيه است اول الاوايل است از آن رشد كودكي نگاه كنيد البته تا عاليترين يعني ا لان شما نظريترين و پيچيده ترين قضايا را هم نگاه كنيد بايد برگردد تحليل شود به اول الاوايل اگر برنگردد به اول الاوايل قضيه از جهت نظري درست نيست مثل جبر مي ماند قضاياي جبريه كه به قضاياي اوليه جبر نرسند اين قضيه مختل است اين قضيه باطل است امكان ندارد صحيح باشد و حل نمي شود اگر قضيه اي به قضاياي اوليه نرسد حل شدني نيست در نظام جبر اگر حل شدني نباشد قضيه محمل مي شود در نظام وجودي هم اگر قضيه به اول الاوايل نرسد اين قضيه باطل است صحيح نيست پس بايد به اول الاوايل حتما برسد و بر اين مبتني باشد فما من قضية بديهيه او نظريه الا و هي محتاجة في تمام تصديقها الي هذه القضية بديهية اولي يك كسي مي گويد خودش چي؟ خود اين قضيه چه؟ احتياج دارد به خودش؟

سؤال؟؟؟؟

يك قضيه وقتي اولي شد ديگر احتياج به قبل از خودش ندارد ديگر يعني با همان اولين رابطه تحقق پيدا مي كند از چيز ديگري زاده نمي شود لذا مي فرمايد كه حتي انا لوفرضنا من انفسنا الشك فيها اگر شك در اين قضيه در وجود ما راه پيدا كند وجدنا شك المفرود لا يجام بطلان نفسه و هو اگر در وجودمان شكي راه پيدا كند وجد الشك المفروض لا يجامع بطلان نفس حتي اگر شك پيدا كند در شكمان يقين داريم كه اين شك با عدم شك ديگر جمع نمي شود كه نسبت به همان شيء همين هم اعتقاد به همين است اگر خواستيم اين قضيه را اينطور شك به آن پيدا كنيم آيا شكش هم در آن شك راه دارد يا خير خودش خودش را باطل مي كند شكش را پس آنجا هم قضيه اثبات مي شود و هو مفروض

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

حالا شما مي فرماييد علم حضوري علم حضوري نسبت به آن بديهي است بديهي است از همان كودكي شروع مي شود والا علم حضوري يعني رابطه وجودي پيدا مي كند اينجا دو طرف دارد وجود و عدم دارد سلب و ايجاب دارد اين دو كه وجود ندارند يكي وجود دارد ديگري نقيضش است نيست اين با علم محقق مي شود منتها علم آنقدر بسيط و اولي است كه نه استدلال مي طلبد نه استدلال امكانپذير است برايش حتي وليكن اين من باب اولي بودنش است علم حصولي است اما اولي است علم حصولي

سؤال؟؟؟؟

نه اين علم حضوري نيست اين علم حصولي اولي است

سؤال؟؟؟؟؟؟

وجدانمان كه مي گوييم يعني وجدانيات جزو اقسام علوم حصوليه هستند آن بديهيات و اوليات و وجدانيات و فطريات همه اقسام علم حصولي هستند اين وجدان غير از وجود است لذا مي فرمايد كه واذا ثبتت هذه القضيه علي بداهة ثبت جم اگر اولي الف را گفت حالا تا ي مي تواند بيايد اين قضيه كه ثابت شد ثبت جم القفير من التصديقات العلميه آن هم علي حسب مساس الحاج الي اثباتها چقدر تعبير علي حسب مساس الحاجه الي اثباتها براي انسان ا ولي بر اساس حاجتي كه پيش مي آمد كم كم قضاياي نظريه تثبيت مي شود هنوز قبل از اينكه حاجت پيش بيايد فكري و قضيه اي پيش نيامده نيازي نبوده اثباتي صورت نگرفته كم كم از كودك رشد محقق مي شود حتي اگر در سني بدون نياز بعضي قضايا را نظريه پردازي مي كنند و مي پردازند بعد از رشد اين هم يك نياز است در وجود انسان كه نظريه پردازي و فكر كردن در يك موطني مي شود جزو نيازهاي انسان كه فكر را پرورش بدهد ممكن است مبتلا نباشد اما اين هم يك ابتلا است كه مي خواهد فكر را رشد دهد اما در نگاه اولي مسيس حاجت آن را مي كشاند در نگاه بعدي مسيس حاجت خودش مي شود نفس اين علوم نظريه پرداختن به اين مي شود مسيس حاجت لذا مي فرمايد و عليها معول الانسان في انظاره و اعمال اين قضيه پايه علوم انساني و اعمال انساني است فقط هم در علوم سرايت ندارد در اعمال هم سرايت دارد چرا اگر گفتيد چرا؟ اين قضيه اول الاوايل چون هر عملي مبتني بر علم است تصور تصديق درست است تصديق فواد شوق مؤكد انجام پس هر عملي را كه من انجام مي دهم مبتني بر علم است هر چند اين علم آنقدر به آن عادت كند مثل حرف زدن انسان چقدر انسان سريع حرف مي زند انسان فكر مي كند ديگر راجع به اين فكر نمي كند چرا تمام اينها راجع به تك تك حروفي كه دارد به كار برده مي شود فكر صورت گرفته اما چون ملكه است در وجود انسان سرعت فكر خيلي زياد است لذا مي بينيد اين كلمه را انتخاب كرد نه كلمه ديگري را اين بر اساس تصور تصديق به فايده شوق مؤكد و اراده است كه محقق شده هر عملي از علم نشأت گرفته پس بايد قضيه اجتماع نقيضين در آنجا هم سرايت داشته باشد هم در موطن علمي و هم در موطن عملي كه عمل را كه دارد محقق مي كند مي داند علما كه با نقيضش متفاوت است تصديق به اين فايده اين كرده و نقيضش را نفي كرده و ما من موقف علمي و لا واقعة عمليه الا و معول الانسانه فيه علي العلم اعتماد انسان در هر يك از اينها بر علم است حتي انه انما يشخص شكه بعلمه انه شك حتي در جايي كه شك است آنجا هم علم پيدا مي كند به شك حتما اين جا هم مقدمات طي شده و كذا ظنش و وهمش و جهلش به آنچه كه مي داند او ظن انه ظن او وهم او جهل هذا همه آنجاها هم حتي آنجا كه جهل است علم پيدا مي كند به جهلش علم پيدا مي كند به ظنش و وهمش و لقد در بحث عصر يونانيون عده اي سوفسطايي بودند كه وجود علم را نفي مي كردند بعد ايشان مي فرمايد حتي در خودشان و شكشان شك مي كردند بعد مي فرمايد عده ديگري آمدنداز اينها يك مرتبه نازلتر بودند از جهت شكشان لذا اينها شك مي كردند در وراي وجود خودشان ديگر در خودشان شك نداشتند در خودشان وادراكاتشان شك نداشتند اما در خارج از وجود خودشان شك داشتند كه شك در بحث نهاييه آنجا مفصل ذكر مي شود اينجا ديگر دوستان نمي خواهد بعد مي فرمايد ربما لفقوا لذلك وجوه من الاستدلال اينها يك دليلهايي را هم ادله اي را هم آ‌ورده بودند يكي اين است كه منها از دليلهايشان اين است كه اقول علوم والادراكات و هي حاصلة لنا من طرق الحواس مملو خطا و غلط و كيف بغيرها وقتي كه حواس ما خطاپذير است بقيه وضعشان معلوم است اين يك استدلالشان مي فرمايد ما به هيچ چيز ديگري اعتماد نمي كنيم دومي اش اين است كه انا كلما قصدنا نيل شيء من الاشياء الخارجيه لم نل عند ذلك الا العلم به دون نفسه ما به علم به او راه پيدا مي كنيم نه به خود شيء وقتي مي خواهيم به يك چيزي برسيم علم به آن شيء پيدا مي كنيم حتي فكر مي كنيد وقتي كه انسان غذا را مي گذارد در دهانش به غذا نيل پيدا كرده يا به علم به او علم به آن است يعني اين ذوق چشيدن لامسه علم به او است نه اينكه به او انسان نيل پيدا كرده چون ما فقط او را بر چه اساسي مي شناسيم و با آن ارتباط برقرار مي كنيم فقط رنگش و طعمش را بويش را با اينها ارتباط برقرار مي كنيم از جهت ارتباط وقتي كه در هاضمه و جذب ما قرار مي گيرد و دفع ما ما آنجا ديگر علم به آن نداريم آنجا كه ما از جهت ادراكي با آن رابطه برقرار ميكنيم آنجا فقط در ناحيه علم به آن است و كيف يمكن النيل لشيء من الاشياء‌پس را به اشياء نداريم اگر راه به اشيا نداريم ضميمه بكنيد آن قاعده اي كه خود ايشان تقرير كرده بود جايي كه ارتباط امكانپذير نيست تكوين هم نيست اثبات اينكه اين تكوين خودش ؟؟؟‌است دونه خرط؟؟‌والجواب از استدلال اول اين استدلال خودش باطل مي كند نفس خودش را فلو لم يجز الاعتماد فلو شيء من التصديقات اگر در هيچ تصديقي ما اعتماد نكنيم لم يجز الاعتماد علي المقدمات المأخوذة‌ في نفس الاستدلال همين استدلال هم زير سؤال مي رود همين هم خودش اين استدلال كلي است يا خير آيا استدلال كرديم يا خير خود اين استدلال هم زير سؤال مي رود مضاف علي ان الاعتراف وجود الخطا و كثرة اعتراف بوجود الثواب اين هم يك دليل ديگر همين كه اين آقا مي گويد خطاي اينها خطا است ناخودآگاه اقرار كرده به اينكه ثوابي در كار است صحيحي است كه اين خطا است والا اگر ثواب در كار نباشد خطا معنا مي دهد نه آنجايي كه امكان ثواب نباشد يا ثواب در كار نباشد خطا راه ندارد لذا مي فرمايد اعتراف بوجود ثواب بما يعادل ا لخطا او يزيد عليه يا بايد اندازه باشد يا بيشتر باشد كه اين صحيح شود مضاف

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

اقلش يكي همين است همين اعتقاد كه آن استدلال اول مي شود كه اقلا اين را صحيح مي داند مضاف علي ان القائل بوجود العلم لا يدعي البته كسي كه علم را قائل است لا يدعي صحت علي تصديق نمي گويد كل تصديق هاي من صحيح است كه اين بخواهد بگويد كه يكي خطا است همين خطا دلالت مي كند بقيه هم خطا است بل انما يدعي في الجلمه و بعبارت الأخري يدع الايجاب الجزئي في مقابل السلب الكلي يعني اگر ما مي خواهيم سلب كلي را باطل كنيم در منطق گفتيم هر وقت سلب كلي بخواهد ابطال شود مبطل سلب كلي ايجاب جزئي است مي گويد هيچگاه امكانپذير نيست مي گوييم يك مورد امكانپذير است ثابت مي كنيم باطل مي شود حرف تو يك ايجاب جزئي مبطل سلب كلي است والحجة لاتفي؟؟ بنفس ذلك پس حجت اولي آنها وفا نمي كند به نفي علم والجواب عن الثاني ان محل النزاع والعلم حقيقة الكشف ان ما ورائه و اذا فرضنا ان كل ما قصدنا شيء من الاشياء الخارجيه وجدنا علم بذلك مي گويد ما علم به ذلك را كه قبول كرديم طرفن مي گويد ما علم به آن را پيدا مي كنيم مي گويد اصلا حقيقتي كه ما داريم به دنبال آن هستيم كشف از خارج است نه خارج كشف از خارج همين علم است وجدنا علم بذلك اعترفنا بأنا كشفنا عنه حينئذ كشف كرديم از آن خارج و انما ندعي وجود هذا الشكف الجمله ما در علم فقط همين كشف را قائليم نه بيشتر و لم يدع احد في باب وجود العلم كأنا نجد نفس الواقع البته شما با علم حضوري اين را مخلوط نمي كنيد علم كه مي گوييم هميشه مطلق هميشه علم حصولي منظور است مگر جاي قرينه بيايد بر اينكه منظور ما از علم علم حضوري است كه متن خارج است متن واقع است آن هم ادراكش در عقل نيست ادراكش به نحو ديگري است كه در جاي خودش ادراك علم حضوري مطرح مي شود كه آن به حقيقت خارجي است

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟

آن در عقل نيست آن ايجاد است يعني دارد ايجاد مي كند او در ظرف عقل نيست به عنوان صورتي واسطه شود در عقل يعني صورت آنجا ديگر صورت نيست آن متن وجود است آنجا آن صوري كه من ايجادشان مي كنم آنها متن وجودند خارجند آنجا ذهن نيستند يعني به آن نگاه آنها متن خارج هستند موجودات خارجي هستند و من با آنها متحد هستم آن علم حضوري است نه اينكه آنها صورت علمند و من با صورت متحدم آنجا ديگر مي شود علم حصولي اگر مي خواستيم علم حضوري بگيريم بايد آن موجودات ذهني كه در ذهن ما هستند تصور مي كنيم حسن را اين تصور مي كنم حسن را يك موقع است حسن حاكي از خارج است آن حسني كه حاكي از خارج است صورت علم حصولي است اما من آن حسني را كه در ذهنم ايجاد كردم علم به آن دارم او متن خارج است او صورتي از خارج است او به خارج كار ندارد به خارجي كه خارج حسن بيروني است بلكه او متن خود خارج است همان او مقصود من است و من به او علم حضوري دارم واسطه بين من و او ديگر در كار نيست او مي شود علم حضوري بعد مي فرمايد و نحن انما ندعي وجود هذا الكشف في الجمله و من يدع في باب وجود العلم انا نجد وصف الواقع و ننال عين الخارج دون كشف و هؤلاء محجوجون اينها احتجاج شده عليه آنها بما تعترف بما نفوس الاضطراريا في افعال الحيات الاختيارة و غيرها فانهم وقتي گرسنه و تشنه مي شوند به آب و غذا مي روند محجوجند احتجاج مي شوند به اينكه چطور شما اينها را واقعي مي بيني نمي گويي اين خيال است غير از وقتي است كه تصور مي كني گرسنگي را سيري گرسنگي را تصور مي كني آيا آن موقع هم مي روي غذا بخوري نه اما وقتي گرسنه اي مي روي به سمت غذا بين اين دو تفاوت مي بيني يا نمي بيني پس معلوم مي شود اين دو با هم متفاوت است تصور گرسنگي با تحقق گرسنگي با هم متفاوت است اين را خارجي مي بيند به دنبالش حركت مي كند تا سير شود او را يك تصور ذهني مي بيند پس بين اين دو تفاوت همه همين طور هستند مثال را در همه موارد توسعه بدهيد و بالجمله كل حاجة نفسانيه الحمتها اليهم احساسات اوجد حركت خارجيه لرفعها لكنهم عند تصور تلك الحاجة من غير حاجة طبيعية اليها لا يتحرك نحو ر؟؟‌با تصور حركت نمي كنند و صرف تصور جايي كه واقعا باشد حركت مي كنند بگو يك شير تصور كن آيا فرار مي كني از آن اما شير را ببين ببين چطور نگو اين هم مثل همان است چه فرقي مي كند فرق مي كند همه فرق مي بينند و اعلم ان وجود العلم شك ان في وجود العلم مي گويد يك شك قوي ديگري راه دارد كه متأسفانه ما مي خواستيم اين بحث را تمام كنيم دوستان خودشان بخوانند اين تتمه را يك توضيح اجمالي خدمت دوستان عرض ميكنيم يك شك قوي راه دارد كه آنها نگفتن يك شك قوي را انشاءالله با جوابش

والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته